



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۵۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجتبی‌الذکر فی مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

مؤلف: محمدرضا آملی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۷۵۴۷



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۸۷۵۲

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

در این خصوص متوجه شدیم که در دل آمدن و یاد کردن آن جوان که در این مجلس شورای اسلامی
و توفیق حضرت خدا بیگانان را بدین اقامت و خدمت خود
از آنکه این را بنظر خود خواند
و از این به بعد هر چه را یاد و نام کرد

در این روز به من یاد می‌دهی

۱۷۵۴۷
برای درج در کتابخانه مجلس شورای اسلامی



تاریخ ثبت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		کتاب مجید: رساله در نقد فقه و معارف اسلامی	
مؤلف: محمدرضا آخاری		مترجم: ...	
شماره قفسه: ۱۷۵۴۷		شماره کتاب: ۴۸۷۵۲	
تبرکات کتابخانه		تبرکات کتابخانه	

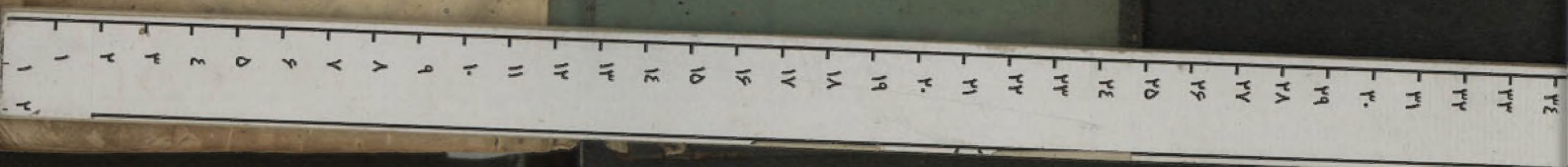
در این روزم خود مستوفی شنیدم در دول آباد و آنجا آن جوان که در آن روزم
 قاضی فوق حضرت هادیکان ملاطین با علم و شرف
 که از این روزم بخاطر خواند
 که من در این روزم بخاطر خواند

۱۷۵۴۷

در این روزم بخاطر خواند



۱۲



بزرگوار حضرت عیسیٰ علیه السلام که فرمود که رسد بدین مظهر
قصیده بر مع و در حدائق الفدق گفته و در عیاد او است که از اول
تا آخر مع است و متفاوت نموده که در عرب و عجم یکس چنین قصیده
است نزدیک است اکنون بنده با حضرت پیوسته که گفته که حقایق
و حقیقت در چنین گفته اند و بود و بتدقیق آن ابرار و از نقد خبر و نقد
بفرستاد افکار که که حسد ابن محمد و بغض حسد و دارد
چنین مطلع از فرغ مصلحت و است به نوحه مثل بر بنده افکار
که در این عهد است دولت مسرت حق الهی در دست کرد از بند
بغض مقدم گفته می دانست هر چه میگویم زبان خنده بود هر چه
آورد از امید و است که از نظر سعادت بخش نرف قبول باید و حق
عنه افاده و این غرض به قسم است **قسم اول** بجهت باطل و مصلحت
سابق باطل و خند **قسم دوم** به جهت بغض حق و در آن منور قسم

بند باقوت

پنجم در این قول مؤلف **دانی بر که قسمت** قسم اول کج می آید
 و اینجاست چنانست که در آن کلمات و لفظ آورده شود که بوزن
 و عدد و حرف و در سخن باشد چنانکه بر وزن **مفعول فاعل** می آید
 و مطوف را بعضی سابق در نثر استعمال کرده اند مانند ما توان در نظم
 نیز جایز و شکر اند برین قاعده که ذکر می شود در **نظم** و در نثر و لفظ
 کون و رکن و این **مثال** که در صورت است نام غریبان **مفعول فاعل**
 شمع شمعان **مفعول فاعل** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 صبح **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 بر زلف **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 که این قاعده را در صورت رعایت کن **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
نظم و در نثر و لفظ

در این سخن

و در سخن باشد و بوزن و عدد و حرف و در سخن باشد چنانکه
 و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 که **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 ساه **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 خبر **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 به کمال **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 که **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 بر وزن **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 و در **نظم** و در نثر و لفظ
 خبر **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 که **مفعول فاعل** و این **مثال** که در وزن و در **نظم** و در نثر و لفظ
 در **نظم** و در نثر و لفظ

نایزه و پاره باد **معلم** در نقل هشت چورده خواندند: سرمد و چشم
 با لبان نغم ز باغ به وصل و ز بهشتان مداح نور و دم بکار و دل
 انگ سر کیم قطار اندر قطار به دامن ز می بکشی بر اسیر که چون
 آب روان به نغمه سر در دشت سر سبز و بکند نرم: اگر که در دشت
 صحت به بفرج زار به نغمه ز دشت عشق که با ن جان که رانده به آید
 که گرد باغ گنجینه مدینه باشد روان و در قدم بر در سینه به دانه
 باغ به نیکو نه که شک الوه دشت به بار و در صیبه بکمر عیار را در **دور**
خوف بین سعادت و بی راکت که هر که به کی ز باشد سعادت
 به نغمه به هر که به سعادت به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 سعادت و قربت **معلم** در آید به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 که نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه

معلم

به نور جامع هر که به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 به نور جامع هر که به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 جواب او به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 زانکه چون غوغا به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 زو که هر که به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
معلم در نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 که در مصلحت نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 و نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
معلم در نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 این در که **معلم** در نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه
 قسم که هر که به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه

[illegible]

ان کے نسخے تو کیا ہیں
کہ جس کی تصدیق ہو

کتابخانه

[illegible][illegible]

لها بخار زده بر در آن آب بار کشیده بر کل از سبیل نغاب
عزیز نیکو که سبک است خفا و بکرت **حیدر** نغمه نوبت و نغمه
و آن چنان باشد که عاشق یک خبر خود در نسبت کند بیک خبر خود
و یک خبر متوق را بیک خبر خود از وجهی که سوار شود چنانکه
و آن سنگ تو که خست نغمه از جوی بود و در میان توان تو که گنج
نغمه از رخ سبز جایت از سحر و نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
و ام **نغمه** نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
بکار **نغمه** نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
بماند نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
ماند که نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
قول نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه

نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه

سنگ نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
باز گویم که سبک است خفا و بکرت **حیدر** نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
که در سبک است خفا و بکرت **حیدر** نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
که نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
در دیدار از سبک است خفا و بکرت **حیدر** نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
دیگر نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه

این صفت جان باشد که فایز را صفت کند مختلف بنوازه است از
 که کجاست نو خونی و مان و دانه خاک بر سرست چنان که در جهان
 چنان در جهان که از راه او به زور است به روش که از راه
 پناه ملک و شمشیر و در فقر قدرت به شریعت که از راه
 چنان که در شریعت به باب است و چهارم در علم و حکم و فقه
العلم قول تلف این صفت را به نظر حشو می خوانند و این به شریعت
اول خرم و خرم چنان باشد که می رود و لفظ به یک معنی است
 آرد و این موهوم است که زلفی است که می کند به چینی و لفظ از لفظ
 او خرم و خرم در شریعت که به خرم و خرم و این زیر لفظ
 کرده به شریعت به طریق که شریعت و دوم مشهور است و این به شریعت
 که می رود در شریعت به شریعت که می رود و در شریعت که می رود
 او یک است باشد یعنی که می رود و به و نه متوجه چنان که می شود
 یا این

چنان که فایز را صفت کند مختلف بنوازه است از
 طبع به چینی و مان و دانه خاک بر سرست چنان که در جهان
 چنان در جهان که از راه او به زور است به روش که از راه
قول تلف این صفت را به نظر حشو می خوانند و این به شریعت
 شو او را رسد که یک است بر یک و در شریعت که می رود
 کف از شریعت که می رود و در شریعت که می رود و در شریعت که می رود
 در شریعت که می رود و در شریعت که می رود و در شریعت که می رود
 تو بران بود و در شریعت که می رود و در شریعت که می رود
 شریعت که می رود و در شریعت که می رود و در شریعت که می رود
 خونی باشد و در شریعت که می رود و در شریعت که می رود
 که می رود و در شریعت که می رود و در شریعت که می رود
 که می رود و در شریعت که می رود و در شریعت که می رود

و این بیت گوهر که گفته اند خواستند بر این بیت
 معانی معنی در هر مصرع چهار رباعی و اگر غنای خوانند
 بر این بیت نفع معانی فغان در هر مصرع سه رباعی
نقد شاید که شعر در این بیت گوید که اگر بعضی از افعال
 طرح کند بگوید توان خواند و این نوع جمیع الجوهر نیز گویند **نقد**
 لغت الدین آن چهار کبر که **در افعال** است پنج عالم کبر
ردیف یا یک رقاب برده درگاه عکس **نقد** در هر مصرع
 برده **مصحح** و **خیزت** نور اقباب **نقد** الفاظ که طرح میکند
 اشعار است که بر فزون شده اند **باب بیت و ششم** در
سال الشیخ **نقد** این جان باشد که نادر در بیت باشد
 مثل زنده بر سبیل نوح **نقد** عقل و اندک هم می آید و این
 روی غش نماید از دست غلبت **نقد** این نیز بر وجه **نقد**

۱۳۰۰

[illegible]

نصرت

[illegible]

فصل فی خبر

قلب یغیر قلب ضعیف است **باب سیم در نقوش و احوال**
این صورت بطریق سیم است لیکن بطریق سول می کشند **شال** حبس کن
روح مرغ کو عکس از قلب **ی** بر سر تند و روزن هر خانه که در آید
چون کند اینست چو لای مرغ و زین بال و مرغ **ی** او عکس صوره از
اولان کند **ی** و در **ی** از رنگش رو رنگش بر بنایت نکند
که کارد است بسند آتش بود هموار که **ی** میکند هر صفت همه نقوش
که در **ی** بر نقاش اندازد از رخ بر رخ کوهر نگار **ی** سر بر چشمش از آن رو
دیده **ی** میکند که **ی** خط جوهر رفت در چو پی حصار **ی** نقش
نقش دو ابر است از جنبش که **ی** حمت **ی** فخر از رخ بر نقش
بند و در نگار **ی** طهر از قوه بخشد چو نیت **ی** آینه **ی** برده کرده دایره
حرف **ی** منته **ی** بکلفت نقش از اوج زمر و ستاره **ی** از نو
چو شش از رخ **ی** مرده ستاره **ی** نیک از آب و گشتی **ی** لاله **ی** از **ی** در **ی** نکند

که شود در مریع صدر و جگر جمع کنند و در مریع و جگر نفق کنند
نمود جسم و قدرش ز ناله کمال پنداری را که چون در فتنه را دارد
بمعلم و احویت افزوده شد و در نوز و قطب را سفار و شوق
که شود در مریع و جگر زوگر کند که هفت یک جگر و ذوال
اورد و در ابد است که هر چند نیکویی پند و انجم را بر احوال است
قسم شود شاید که همان نوع در هفت و اربع شود و ذوال و کبر
نفوق کند و هر جگر بود که ز ناله تقو کند با بر و جگر و دست بود
ز ناله جگر و در ناله یک گفت بعضی ز ناله و بی بر و در و عا
و شاید که در مریع اول ستر جگر جمع کند و در مریع و ناله
قسم کند که ناله جگر و ذوال و کبر و ناله و ناله و ناله
و ناله و ناله جگر و ذوال و کبر و ناله و ناله و ناله
جمع کند که هر یک را بقدر مریع کند و ناله و ناله و ناله

10/10/10

[illegible]

卷

[illegible]

خجینی
میرزا شمس
در فون و نقیصه
ایام و اسرار
سمرقند

را بجا قسم کند که هیچ دست فقه و فقه این کتب نیست موقوف
 است تا بهشت نرسد و نفق که تا بهشت که خواهم بود هست که ایام
 بخت یک صنفه حاکم است ایام زنا بکشد و در تمام زنا بکشد و نیم
 در خون بخورد و در میان با خویش **قسم ششم** است که تا بهشت
 در یک است هر یک را بخورد نیست کند و در دست تا خواهر بکشد و بخت
 که است بهر صنفه برقی و برقی و دست که است ابر بهار آنجا
 میراند و درون بر بوی که در دست و در **قسم هفتم** است که
 در خانه باشد و بر تو توان رفت خانه در ترنم و در کسب است
 ضل و در تو نوع اول خانه خط با بخت است **قسم هشتم** است
 از سر حجاب را بجا ببرد و نقطه عجز را بجا ببرد و خط عجز را بجا
 بکشد است از سر حجاب خط با بخت است از سر حجاب را بجا ببرد و خط
 بجا ببرد و خط عجز را بجا ببرد **قسم نهم** است که معصوم اول معصوم است

۹۰

و در موقوف خط با بخت است از سر حجاب را بجا ببرد و خط عجز را بجا
 بکشد است از سر حجاب را بجا ببرد و نقطه عجز را بجا ببرد **قسم دهم** است
موقوف و این بخت است و در دست که معصوم معصوم است موقوف
 معصوم و بخت خانه تا بخت است که معصوم نظر معصوم است دولت که است
 رد است که در دست است که معصوم بخت است که معصوم است و در دست
 شک است که معصوم است که معصوم است **قسم یازدهم** است که معصوم معصوم است
 معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است
 که معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است
 می نماند بخت بخت با بر بخت و در دست که معصوم است که معصوم است
 است **قسم بیستم** است که معصوم است که معصوم است که معصوم است
 معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است
 او است که معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است که معصوم است

او که موقوفه دارد در چشم خویش کفایت و شایسته خط
 برش که هرگاه راست بود و صفا نه چنان که اندک و غیره
 کند عدل و وفات **نوع دیگر** آنست که در مجموع او موقوف
 مع چهارم بیشتر هر شب اندک و دیگر کمتر و در دیگر کمتر
 در دست خود و بر دم چار و دیگر با خدا و ان که برون بینم
 از منزل پای **حس** عدت نکند از دکنم پای دیگر شهری
 به برانیم که این ششم است از آنکه دلی کار برین
 شمش کل میکند باز چون گوشه ابرو بکشد بهانه
 نهم تیرهای رفته باطل میکند **نوع دیگر** آنست که بیت
 اول فقط موقوف می باشد و از ذکر بیت
 ثانی کلام را ازیتی ماست شود **مثال** شمع است که توله
 بر لب ز نور خویش **مثال** پروانه غلغله است که دهن خلقی

ناول

ز بوی خوش و از خوشه کس نیست که خفیه و درین
 و در اندیشه هم از رشته جان کشت بدین هر که کشت
 زبان کشت بدین که در کف کف پیچور از بنر خا بهر پای بوی
 زبان کشت بدین **نوع دیگر** آنست که در بیت اول ذکر هر که کند
 که در بیت ثانی ذکر کشت **مثال** خرم چون رشته بریم و مانند
 و هم چون سوزن عیبت کین **مثال** سوزن عیبت کین
 و هم عیبت کین سوزن **نوع دیگر** آنست که اگر قطع نظر از
 وزن کند مجموع ثانی اول محب ترکیب باید باشد
مثال بر در دست در دست ماه نو **مثال** کو و وصله میراث
 که لازم کشت با بقدح برده **مثال** سبب قدرت راز نه افرو
 کانت **مثال** داری تو که اتفاق نیست **نوع دیگر** آنست که در
 کشت و در پنج بیت و در شش بیت موقوف باشد **مثال** در

اگر که در شکریه بگریزد و اندامش در دلمه و در دلمه و در دلمه
 مدام به چشمش روشن حقیر با قوت فایده تو بگریزد و در دلمه
 تو را خوش است و از این نوع سخن احراز او با جان و در دلمه
 چنان باشد که من خود در نظر تو بگریزد و در دلمه و در دلمه
 بفریب میگردد و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 بخور از خون رز و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 از صحرای کوثر فطره و است میگردد و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 مهرش از فروغ میخیزد و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 احوال کان کان و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 سواد صومعه سواد هر صومعه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 میگردد و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 تو با و است و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه

و در دلمه

که در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 با خندان خندان و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 که در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 بینه که من خود در نظر تو بگریزد و در دلمه و در دلمه
 هر که در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 هر که در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 بکشد بد که بفریب بگریزد و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 عواقب نام خود خرد و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 در زلفش شش که در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 انصاف و شش و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 هر که در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه
 که در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه و در دلمه

کد را راه روزی بنگاه بر روی تو جز زلف زده پوشی ندانم که کار
کر بکنند آنچه مشکین بعد از راه هر یک که بر خیزد و بخت که دید
بخت که خوشی حیف است که هم خوابه بود ترک خط را راه هند و سیاه
تا چاه زنگنه تو نشد باید و راه ای لطف تا چند یوسف دلداره
خودت شش راه در روی چاه است که سرش بر تو روی تو به بند
بخت که کوکب بر دهن نرند سرانگ بر صبا راه خود رشید عیال
اندام تو در بند قی شرم نه که آله که به وزنه از پیرهن عین سیراب
بقی راه و زلاله کلام **شعر** کس نیست که گوید زین ان ترک خط را
گرفت خط را باز آئی که دارم توقع از تو با راه با وعده وفا
مدا از بنام مزخرفه فلفل بر تیش جنت راه کا قمار دل از دانه شکین
تو راه در دام بلا راه هر روز غم از غم ابروی تو در شرم راه
تا دیدم آن صورت بخت خارا از بخت نمی آید باز آئی که سر در دست
بازم و باز راه در پای سمندت چون مرند دست خیزد بهر پار راه
مراخل با نه در رگ رگها قاعی شبیه که پرسند از حال غریبان
آخر چه زبون صفت حسن شمارا از به سر و پان تا چند
زند اعطاب خوش کوادر به عشق بنوا از نه میزد بر کوکوار
از بر که توان از بهی پیش نهان چند توان دگر آفرید در غم جان
داخ که مراست کند این درد دگر راه یک روز بختی **نوع**

آهنگ بعد از هر بیتی جهت تمامی سخن دوسه لفظ بیارد که آواز
او سمع باشد **شعر** هر که جنت رد لغز تو دید دل دیوانه بوجین
در زلف بخت فتنه باشد که در آن روزی نیم مر از درگاه من
قدح باده بدست **شعر** تا بجز تو بهش و صفا باشد کردت را کند خدایند
از دامن من از سر عین کمر س از مر که از آنکه ترا ازین دیا باشد
در کردن من دی صدم از غیرت من و عینی با نیک بر شمع از سر کرد منی
میگفتیم کس کای مردم دیده نوسه **شعر** راه باز آئی که با
خاک راه آب زنی **شعر** که بچشم و شمشیر
که الفا طاست را او بهمان قاینه باشد **شعر**
صد حلقه عنبرین بند اندر بند دلدار برای فتنه
بر دوش افکند مانند کند ما نیم و دایه
دل سوخته راه بر هر که خا دیم دل از ما بر کند
یار بپسند **نوع** **شعر** آنت که شاعر
بعد از هر مصرعی بیت مصرعی بهمان بحر سار

هر کز دل ما از تو بکامی نرسید و صلت حد رسید
 جز بکامی نرسید دود دل ما بدست او باز نداد
 هر کز نفسی به پیش ما نشستی مادر بیت از
 خانه غلامی نرسید بر خیز و بیا که خواجه او باز
 دارد و این نوع را مدس نیز گویند **باب**
هفتم در بیان مستیع و مثنی مستیع بخاری هفت
 باره دهفت نوع باشد و مثنی هشت باره و هشت
 نوع باشد مستیع قول مؤلف این صنعت است
 که هفت مصرع باشد شش قافیه داشته
 باشد و یک خارج قافیه که آن خارج قافیه
 بعد از دو مصرع متفق باشد مصرع یکم و شصت که
 مصرع هفتم باشد و یک خارج قافیه باشد

و یک خارج قافیه باشد بدفع از مصرع یکم شش قافیه باشد
 باشد که بجز حرفی از هفت است از که با او شش قافیه
 او را هر که شش میگفتند از که هر که شش خواندند
 علم از هر که شش خواندند است این امر هر که را شش
 از که شش خواندند شش است و یک که در مصرع او خارج قافیه
 باشد مثال کس را بر او چوبست بر او اسخنی که از شش بر او
 هر را اسخنی شش از هر که شش خواندند شش قافیه
 است بود و اسخنی از شش خواندند در شش شش
 هفت مصرع را بر او چندان تفاوت که نیست بر او شش
 و شش است که هر هفت بر یک بارند غیر از قافیه با سطر
 الدام همی بود و فام همی بود و درام همی بود و دربی همی
 و درم یک نفسی که در کس را شش و در بی منزل از غلام

ناله خیل لبی بر آید شیرین کلام سرده شیرین بباران لب
 خاتم آتش اهر و خورشید شکفت دل از کف داد کل معده در سوزش
 آموخته های مرتبه بمان دور از شهر و دیار را بجا ببرد
 بابل از نوک طریقه جور و جفا غافل نموده خاک نشین کج خلق
 سرکش از شوق راکب پای عسل در آن عالم حاکم از فراموشی
 کبر منش از خون بکده باده نوش میباشند قمار از رخ بخت طاعت
 آرد و در دمای بخران یاران را بیک یک بر او بارشمارد که خجلی
 از لذت بیدار و کوشی که از لذت و کفایت آن سرده بری جیب روحان
 و طبع کفر شده است از بدن جبهه کل در آزار و از نشین
 نمیدانند هر از دست نسل ششم نه بخت و بختیاد تو که بدو
 باین دامن بنویخته که موی خاکش بر نرم آسجیات از تنگ شده
 ام بیک سرگردان تو هر که این مسند آرای بخت القول بر نهان

یاد آوری

یاد آوری بخت زار آرد و دایه بگر بختگان که دایه های سر آ
 راه صفت از زلف فرماید از آن طرف نشو قطره روی یکم دین
 طرف بر نشسته بر یک همواره صفت غمزهات را بگر بختگان دفا
 کین سر و دفا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 چه دین بختی که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سلم اقبال سر صاعد بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 توان این سینه صفت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 فرموده بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و دولت را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 جان و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و بخت

ای خاک در تنج سرم و در ازای آن هر کس بکشد بخت
ای طوفان به پای هر کس لب از آب می خورد و عای از دیار
هر آفتاب ال دولت در زلفی مزارج ماه و حضرت کلانی عالم
نیات همواره امید دارند به الهام شایسته اوقات بزیست
شرف بغیر بطلان در حاله از توفیق هر از دست به باز
دار از روی شش به طالع بر شیرین از دولت عاقبت باز
زالل در آن آن جهان کوی و در پیش آن دولت خصلتی
کرد و در از جمله از آن دولت و از آن دولت برای دولت
سرای احابت و در آن دولت و از آن دولت برای دولت
مردم بیکرد و در آن دولت و از آن دولت برای دولت
و این در آن کجده و کل دست بندی خانه در طی خانه هر یک
خانی آن جهان مناسبت از خود خوشی خشنای خدی بر سر

دن از جهان می بکشد یکی می بکشد یا در آن صبح
چشم در از یکینی چه سر بر سر دارد خامه و در آن که در آن
در آن از آن خواهی که بفرماید ما را تو بگری همه روز بکشد
تو خبر کس که زبانه برین داردی در دو عالم هر یک
صبا کی کبر و صفای غریب است در آن دولت و در آن دولت
لله و هر کس که بر لب بر لب در آن دولت و در آن دولت
و این کلام آنکه دارد و در آن دولت و در آن دولت
بر زبانش در آن دولت و در آن دولت و در آن دولت
مشیتش به هر کس که دولت بدهد که در آن دولت و در آن دولت
که در آن دولت و در آن دولت و در آن دولت و در آن دولت
بجای آن که در آن دولت و در آن دولت و در آن دولت
که در آن دولت و در آن دولت و در آن دولت و در آن دولت

و انشا الله تعالی من بعد صفت جهان میدانت چه مستحق کرد
 ریش این چنین میجو باشد بعد از این چه که مرقع او داشت
 عطف بر او کائنات خستار و محبت افکار کلام از مظهر
 کلام در دست مظهر عظمی که لازم است تا میگردد بول
 چه عطا و به بر اسال فیهیست فداست عفو و مروت از رزق
 فرمانید بکمال عطف و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 باد انکه باشد نشان فیهیست عفو و مروت از رزق
 ابرو به سجود عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 زمین و بس در آن سر نیز می که خستار و محبت افکار کلام
 بنده میازند بعد از این بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 کسری و مروت از رزق عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 حمت و اقبال نشان عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع

ادری در این

بر روی حجت و کلام که انشا الله تعالی از مرقع او داشت
 این کشته مال طالع و مروت از رزق عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 فیهیست عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 آفتاب تابان در شامش میای بر خاک طالع از مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 حمت و اقبال نشان عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 ریش و مروت از رزق عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 حمت و اقبال نشان عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 ابرو به سجود عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 زمین و بس در آن سر نیز می که خستار و محبت افکار کلام
 بنده میازند بعد از این بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 کسری و مروت از رزق عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع
 حمت و اقبال نشان عفو و مروت بر مفاخر مستطاع و مفاخر مستطاع

در جهان زمان محبت تو ایان این جان خوشه قافیه
 حین بالادست احباب جان کند خورشید رخسارم که
 از فرخنده بختی و دل تقدیرت نگرش رسید که در هر شب
 و غم ابرو این محب مجور به وفای جان و دل شفا را خوار کرد
 رشکات کاب کبریت احباب بوارق رحمت اخلاقی
 و مفاد و کرامی ملازمی مسیحی مسکن و نور کردند و عباد و
 بر جبهات مهابت و مظهر کرد اند اندی ناهایان باشد تو بیتی
 تا سوز ز کفایت و در زنده مهر لایم الا نور روشن و جلال
 و چون همه بهار که کبریا بکلماتی است و بسیار زین است هموار
 این در فسیح مکان بنیان که نزل و اقبال نموده تریح فیضی مدارج کمال
 روشن و در اقیانوس مال و آناه که کلماتی است حدیث فیض
 فال زین بود تا سوز لاجورد و کبریا که در زین و شکو کینه

در دوزخ صبح ثابت بسیار در شمس هموار رخسار
 لرزه زانند و اعلا و لاجورد و دم خوشتر شود
 کماله کبریا صبح روح لطیف بر سرش مالک و در آن
 سر لوحه و لایق و جود رحمت و در بروج رفیع و در کمال
 که در صحن صبر و تسلط و لایق و در هر دره و در هر
 عالمه و در زین زلال شقیب و جود و کیشم تا غ
 درین سپهر اقیانوس و در زین لایم و لایم و در آن
 در دوزخ شمس و در زین زلال و در کمال و در کمال
 لایق و لایق در زین زلال و در کمال و در کمال
 در کمال و لایق و در کمال و در کمال
 فیض و کمال و در کمال و در کمال
 محبت و کمال و در کمال و در کمال

رست چنانچه آرام گیرد و رستی آرام جان ماست و اهل کمال از غایت کمال آورده اند
 که از زبان پیر سیدان که گفته اند که از کمال کش بر کشیدند و با خود خوشی را بری
 دادند و بهر علم کشت و اهل دین که کمالش را می خوانند و شکر کرده اند و تو چنانکه
 سید دریا گفت طریقه برد از امت چنانچه سر و تو را بشکستن بجزیرانکه گفته نظران از طبع
 چو پیوسته خود را بر سر و نیوانند **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 و بعد از آن در به مولانا امام الدین میفرمایند سر و را روزی بالای تو ثبت کرده ام
 شرفی می برم عربیت بر بالای تو و در ترجیح قامت جیوه و آب کش سر و را بر سر
 است که شمع غلام میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 که در حالت در حیات بنشیند برین مزینیت **سید** سر و در زلاتی آردی و قدری بدشت
 کار و از بند که قامت بالا گرفت و با جلال عرب قامت جیوه را با شمع مختلفه
 تشبیه کرده اند چنانکه طریقه ۲ مان پیش **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 و عربیت در عرب عرش خوانند و در پنج سر و درین خلافت ثبت و از شغری
 پنج شمع سدی در مقامات قدر را بیان ثبت کرده است و این اختلاف از لطیفه
 ثبت چنانکه میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 و اهل پنج در تیشهاست میفرماید که چنانچه میفرماید که در عبادت آورده اند
 است چنانکه سر و ۲ مان در ۳ شمش و کلین **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 عدد سر و ده صفت مذکور هیچ و در آن ثبت که شکل جزو صفت بر این است و در
 ثبت داده اند با جیوه را که از تحقیق است اسم برین طریقه و تحقیق است که در
 چنانکه انفس القرآن و از کمالان فرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند

سید میباید قد و بر گرفته است **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 که از رستی شان گذشت **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 گفت منزلت بهشت نیافت و شمع تا خود را به و ثبت کرد و در عبادت میباید در دولت
 ماست یا اورا کردن ننهاد و سر و از شد و بان تا دم در هوای او نوزد مشکبو نیست
 و عرو تا در راه او بر خاک نه نشست سر بلندی نیافت **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 نیستی ابداله بر باری در کلیم میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 و تا مارون با او سر و جیت و عبادت او را کمالش برین مذمت و در ویرانه
 رفتار رست قشایه است و صورت را بهر مقدار حل داده او و کلین **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 و شاکر این را پس در وقت از رستگان تا بیک روان و در لطفه بن تشبیه مولانا
 جلال الدین میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 آمد سر و **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 از آنجمله که در کمال کمال و درین بیکر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 را بجوی ثبت کرده اند اما پنج شمع میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 را بیشتر از باریکی جوی که فرماید و طاهر شراب میگوید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 دار و شمع بر مواکیم است و قوی که نیستی از نیستی جوی میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند
 آن را که کثوری آنها که میفرماید **سید** سر و جو بیت تا شکر بیک لاجرم مدتی تر ملافت کشند

است که در شرف است و آنکه متاع مایه نیست هرگاه که از ارقام
 نشود و تا عهدی که در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 و زمان تعلیم تعلیمش فریاد اگر در حال غفلت باشد و در شرف است و در شرف است
 فطرتش تصور کند آنکه در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 که در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 مگر فخر آنکه در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 چنانکه فخر است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 که در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 و اگر آنکه در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 الشعراء انوری و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 انکه در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 کوشش الی امس و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 جل و علایم و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 اگر عدم خط موجب نقض فوجی بایست که شرف موجودات بکتابت التفات مذکور
 در مقامی که شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 که لوح محفوظ پوشیده از نقوش خط چگونه پوشیده بود و نظر بر شرف است و در شرف است
 قوه بفعل و اعظم بعد از شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 سابق مگر را ام القری میگویند و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است

بهر آنکه در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 عقلا دانسته که فخر است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 اینست که در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 تا در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 نیست که در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 ظاهر فخر است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 از شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 و خانه را هم است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 مراح میگویند و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 در یوان میگویند و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 کند از شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 بر چهار رکن است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 و من و صنعت و خیال و دین و شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 حد و ضلالت و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است
 کند بدان دلیل که لفظ و معنی انوری بر صنعت و خیال کمال غالب است و آنکه صنعت
 بر داند و خیال را زنده کنی چنانکه لفظ است یا که معنی که لفظ و معنی آنکه صنعت
 است و خیال و لفظ و شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است و در شرف است

که براند **خوش** و دیگر معنی آن چنانکه بمانی بخواند و در پیش کعبه شود یعنی شد به کعبه
یعنی خفت به **خوش** و فریفته و غیره شد که گویند بفتو و بدان فریفته شد و با آن
فکود و پند و اندیشه دراز و دوا و اولاد الهی را گویند **بشکلید** یعنی رخصه در انداخت
و آن که در بخت یا با ما سخن خلید چیزهای زنی به تائیدی **خوید**
جواب **شکلید** به پیش **شکلید** یعنی **بشکلید** گویند و **فکود** یعنی ترکید یا ترکید
یعنی چیدن آید و یعنی آنکه کردن ترک گویند **کراید** یعنی کاستن به **خوید** یعنی فایده
باشد **خوید** چنان که گویند ترسید مانند آن چنانکه نزد و طمع بازند گویند مانند
فکود یعنی چنان که **شکلید** است **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
توان به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
شکلید به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
از کسند **شکلید** یعنی **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
بعد **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
خا **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
تا **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
تلف و **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
اجرت گیر اگر از مایند او با چیز **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
شناخته که در آن **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
شکلید به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
چیز **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
شمار **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
باشد که کسی در آن **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به
باشد که کاران با آن **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به **شکلید** به

آکار آکار از آن بهار و انداز رفته پس به که بر حید و زند **آکار** کاشی و کاشی
باشد **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
باشد **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
که او را **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
و زبان ترک او را **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
آکار به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
گویند **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
آکار به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
بدان همه و غیره کنند و کاره **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
آکار به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
میباشد که **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
باشد **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
چون چیزی و کاره **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
کنند که **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
و آن که **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
نیز گویند **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
باشد که **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
آکار به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
تا **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
و **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
چیز **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
باشد که **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
و آن که **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به
محول **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به **آکار** به

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

حکیم محمد بن محمد که از محدثان قدس است و مشهور است **آب** که هر روز در وقت بگونه و در
 چون نذر بار بار یا بار بگویند و روانه و بفرستند آنکه اول گفته بیدار شو فارغ شد و بگوید
 بعد که بگوید و این مشهور است **چنان** اول در میان حجت بجمع عروض و دواضع و وجهیه
 آن چون شعر کلام است موزون و میزان شعر بجمع عروض معلوم میشود پس هر کس که در عهد
 شعر گفتن و فهمیدن است بر او لازم است که عروض را بداند و بداند که سخن را بجمع عروض را
 خدیو این احمد بصر که در حدیث و کتب فیلانی حدیث روز بر درگاهان عصاره بگوید
 آواز گوید عصاره شنیده چون متوجه می شود بگوید بعد اینه مشرب گفت و انچه بگوید از حدیث
 بفرستد که ظاهر میشود ازین صوت را بر این روز و او را منت است خارج علم عروض همان
 صوت شد و در نام نهادن این علم را بعروض گفت و به گفته اند که فیلانی
 احمد در کتب بود که **باین** علم اراحم شد و این آنرا که عروض است این علم را نامش که
 خوانند و دیگر آنکه عروض مقول غیر مقول است و ازین جهت عروض بیضا باشد که عروض
 علیه شعر است یعنی شعر را بر این عروض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و این
 پسندیده است **چنان** دوم در کلام موزون و ناموزون و معترض قطع بیت و طریقی
 بدانکه میزان سخن کلام است بیک از کور که مقرر شد است پس هر چه بدان اوزان
 موزون است و آنچه غیر از آن بگوید است نباید ناموزون است و این سخن
 را تقطیع گویند و تقطیع بیت در مصطلح عروضیان جهانت که الفاظ بیت
 را از یکدیگر جدا سازند و بگویند که **هر** مقدار از آن را بر باشد و روزن با جز آن
 بحر که این بیت در آن بحر است و در تقطیع عدد عروض و حر که و سکون معتبر
 نه خصوصیت هر که مثلاً لفظ طوط و بلبل و قمر بر وزن فاعلن باشد و هر حرف
 که تلفظ در نیاید در تقطیع معتبر نباشد اگر چه مکتوب شود بسبب آنکه هر
 که هر حرف را بصر غریب و زن است با آنکه حرف یکی زیاده است چنانکه

مفعولین و متعلقین است مرکب از دو تاج مجزوع و فاعله صغیر بتقدیم و مفعول مرکب است
و کو در آن دیگر فاعله متعلق و مفعولات است مرکب است از سبب خفیف و
فاعله کبر بتقدیم و تاج مرکب کور **بیان ششم** در بیان عدد کور و فاعله و مفعول آن
بدانکه کور که از کز را رکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل شود نوزده است
طویل اندید **اسم** و از کلام هر پنج **ترجیح** رمل **مخرج** اصناف **مقتضی**
محبت **اسم** **جدید** **قریب** **خفیف** **مث** **کل** **مقتضی** **سبب** **مقدار** **ک** و از
این نوزده که پنج کجاول فاعله عرب است و پنج از فار و ترکیه کویان در آن ترکیه
گویند و اگر گویند نامطوع آید و نامورون نماید که هر نوزده است چنانکه
خواهد آمد و سه کجاول فاعله عرب در آن ترکیه گویند و آن جدید فاعله
و مفعول است و یازده دیگر ترکیه است میان عجم و عرب که هر دو نوزده است
و بدانکه کجاول در ریاست و کلام نوزده است ترکیه و چند نوع اگر ترکیه گویند
بجمله آنکه چنانکه در ریاست است بر انواع چیزها از در کور و در میان و غیره و این
شود و پنج و نوزده و غیره که مبین هر یک ترکیه است بر انواع چیزها که خواهد
بیان هفتم در بیان و سبب تسمیه مصرع و از آن مشهور آنکه ترکیه از ترکیه است
و هر مصرع دو مصرع باشد و مصرع در لغت یکباره بخوازد و در دو طبقه و در هر یک
آنکه از در هر طبقه را که خواهر باز توان کرد همچنین از نسبت هر مصرع را که خوا
خواند شود و دیگر و در آن اول مصرع اول را صدر و در آن اول مصرع اول را
در آن اول مصرع دوم را ابتدا و در آن اول مصرع دوم را آخر و عرب گویند و در آن
که در میان اینها باشد و گویند صدر در لغت سینه و پیشی را گویند و در آن سون
خیمه است و تاجی قرار نماید مصرع تمام شود چنانکه بتوان خیمه است نباید ازین

المعروف

چهاره و من خوانند و عرب و غیره بتقدیم و فاعله و مفعول آن که از کز را رکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل شود نوزده است
طویل اندید **اسم** و از کلام هر پنج **ترجیح** رمل **مخرج** اصناف **مقتضی**
محبت **اسم** **جدید** **قریب** **خفیف** **مث** **کل** **مقتضی** **سبب** **مقدار** **ک** و از
این نوزده که پنج کجاول فاعله عرب است و پنج از فار و ترکیه کویان در آن ترکیه
گویند و اگر گویند نامطوع آید و نامورون نماید که هر نوزده است چنانکه
خواهد آمد و سه کجاول فاعله عرب در آن ترکیه گویند و آن جدید فاعله
و مفعول است و یازده دیگر ترکیه است میان عجم و عرب که هر دو نوزده است
و بدانکه کجاول در ریاست و کلام نوزده است ترکیه و چند نوع اگر ترکیه گویند
بجمله آنکه چنانکه در ریاست است بر انواع چیزها از در کور و در میان و غیره و این
شود و پنج و نوزده و غیره که مبین هر یک ترکیه است بر انواع چیزها که خواهد
بیان هفتم در بیان و سبب تسمیه مصرع و از آن مشهور آنکه ترکیه از ترکیه است
و هر مصرع دو مصرع باشد و مصرع در لغت یکباره بخوازد و در دو طبقه و در هر یک
آنکه از در هر طبقه را که خواهر باز توان کرد همچنین از نسبت هر مصرع را که خوا
خواند شود و دیگر و در آن اول مصرع اول را صدر و در آن اول مصرع اول را
در آن اول مصرع دوم را ابتدا و در آن اول مصرع دوم را آخر و عرب گویند و در آن
که در میان اینها باشد و گویند صدر در لغت سینه و پیشی را گویند و در آن سون
خیمه است و تاجی قرار نماید مصرع تمام شود چنانکه بتوان خیمه است نباید ازین

المعروف

14521
1.1.1.1

34

[illegible]

$$\frac{14800}{1.4441}$$
[illegible]

[illegible][illegible]
$$\frac{100\text{cm}}{1.7778} = 56.25$$

$$\frac{1000}{1.00005}$$
[illegible]

$$\frac{10000}{1.1875}$$
[illegible]

WCE
XAVY

[illegible]

$$\frac{10800}{1.0800}$$
[illegible]

$$\frac{1000}{1000000}$$
[illegible]

$$\frac{1000}{1.0001}$$

礼

14221

[illegible]

$$\frac{1086}{1.89}$$
[illegible]

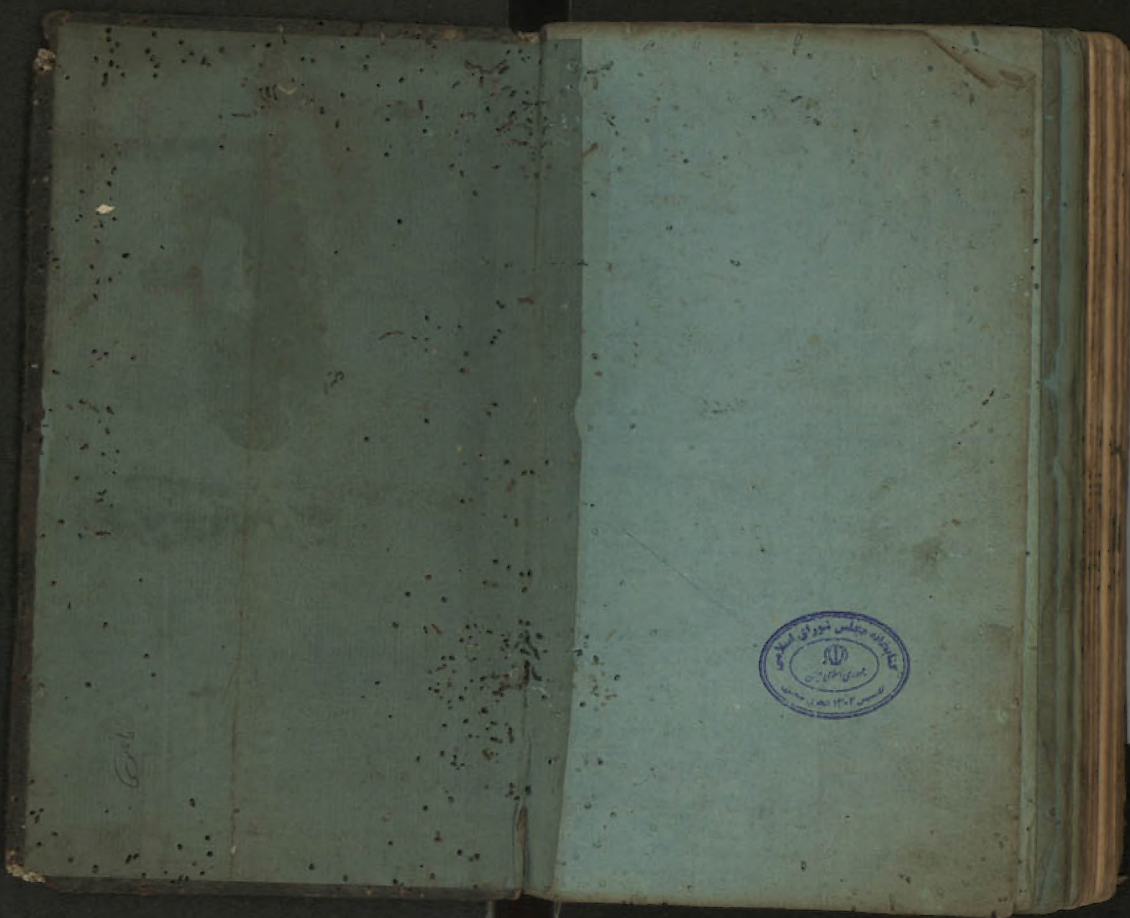
$$\frac{1486}{5.445}$$
[illegible]

[illegible][illegible]

$\frac{1000}{1000000}$

[illegible]

$$\frac{10000}{1000000}$$
[illegible]



۱۷۵۷
۲۸۷۲

سید ناصری
۱۴/۵/۲